

شرح حال سهروردی در آیینۀ منابع قدیم

دکتر یدالله نصراللهی*

چکیده

شیخ اشراق، شهاب الدین سهروردی، از اندیشمندان بنام قرن ششم است. او برای کسب علم از شرق جهان اسلام رخت سفر بسته و در غرب به حلب می‌رسد و در آنجا در اثر توطئه مخالفان عقیدتی خود به قتل می‌رسد. در این مقاله جزئیات این سفر و شرح حال او بر اساس قدیم‌ترین منابع ذکر شده است. **کلید واژگان:** سهروردی، سیاست، شعبده بازی، حلب.

ذکر نام و نسب

لقب و کنیه و نام او در اکثر منابع به صورت «شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک» ذکر شده است.^۱ ابن ابی اصیبعه، بدون ذکر نام پدر، اسم او را «عمر و کنیه‌اش را «ابو حفص» ذکر کرده است؛^۲ این اشتباه او را بعضی از مؤلفان ذکر کرده‌اند.^۳ در ضمن، لقبهای دیگری چون «الموید بالملکوت»^۴ و «خالق البرایا»^۵

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلّم آذربایجان.

به او نسبت داده اند. درباره شهرت او به «شیخ اشراق» هیچ اشاره ای در منابع قدیمی نشده است و این لقب شاید از بر ساخته های قرون متأخر باشد و احتمالاً به جهت تألیف اثر «حکمه الاشراق» و نیز تقابل «اشراق» با «مشاء» بدین لقب مشهور شده باشد. در ضمن در بیشتر منابع لقب «مقتول» را به اسم او افزوده اند؛ بدان جهت که او «شهید»^۶ محسوب نشود.

زادگاه و کیفیت تحصیل

شهاب الدین سهروردی در سال ۵۴۹ در روستای سهرورد از توابع زنجان زاده شد؛^۷ اطلاع ما راجع به زادگاه او از منابع متأخر به دست می آید و منابع قدیم جز ارائه پسوند «سهروردی» چیز خاصی در این زمینه ارائه نمی دهند. جالب آن است که یاقوت در معجم البلدان پس از ذکر وصف سهرورد و عالمان بر آمده از آنجا، به این سهروردی اشاره نمی کند.^۸ این در حالی است که او مدخل مستقلی را در اثر دیگر معروف خود، «ارشاد الاریب / معجم الادباء»، به سهروردی (شیخ اشراق) اختصاص داده است. درباره پدر و خاندان و پیشه آنها هیچ اطلاعی نداریم و از دوران کودکی ونحوه تحصیلات آغازین او هم آگاهی خاصی در دست نیست جز آنکه «در صغر سن به طلب علم و حکمت مسافرت گزید»^۹ و برای کسب علم عازم شهر مراغه شد و از محضر شیخ مجدالدین جیلی، حکمت و اصول فقه آموخت. باز همه منابع درباره نحوه و کیفیت مسافرت او اطلاع چندانی نمی دهند جز آنکه در آنجا با فخر الدین رازی، متکلم بزرگ، هم درس می شود.^{۱۰}

طبق گفته شهرزوری، بعد از آن عازم اصفهان می شود و کتاب «بصائر» ابن سهلان ساوجی را نزد ظهیر فارسی می خواند. این مطلب را بر خلاف منابع دیگر، فقط شهرزوری نقل کرده است و جالب آن است که بعد از نقل این مطلب می افزاید: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِذَلِكَ، أَلَا إِنَّ كِتَابَهُ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ فَكَّرَ فِي الْبَصَائِرِ كَثِيرًا».^{۱۱} معلوم نیست آقای ضیایی با استناد به چه منبعی ادعا می کنند که او در اصفهان،

شاگرد فخرالدین ماردینی بوده است.^{۱۲} در حالی که بنا به گفته یاقوت، سهروردی در ماردین، از محضر او کسب علم کرده است^{۱۳} و ابن ابی اصیبعه حکایتی را از او و در زمینه پیش بینی آینده سهروردی نقل می کند که شایان توجه است: «حدثنی الشیخُ سدیدُ الدینِ محمودُ بنِ عمرَ قالَ: کانَ شهابُ الدینِ السهروردی قد أتى الی شیخنا فخر الدین الماردینی و کانَ و یتردُّ الیه فی اوقات و بینهُما صداقهٌ و کانَ الشیخُ فخرالدین یقولُ لنا ما اذکی هذا الشَّبَابُ و افصحَه و لم أجدُ احداً مثله فی زمانی الا انی اخشی علیه لکثرة تهوُّره و استهتاره و قلة تحفظه ان یكونَ ذلک سبباً لتلافه فلما فارقتنا شهابُ الدین السهروردی من الشرق... و لما بلغَ شیخنا فخرالدین الماردینی قتلهُ قالَ لنا: الیسَ کنتُ قلتُ لکم عنه هذا من قبل و کنتُ اخشی علیه منه.»^{۱۴} ترجمه آن چنین است:

«شیخ سدیدالدین محمود بن عمر می گفت که شهاب الدین سهروردی هرازگاهی پیش استاد ما فخرالدین ماردینی می آمد و بین آن دو، دوستی و صمیمیتی بود و شیخ فخر الدین به ما می گفت که این جوان، خیلی باهوش و خوش بیان است. و من مانند او را در روزگارم نمی یابم؛ جز آنکه من از زیادی جسارت و شجاعت او و عدم خویشتن داریش می ترسم که احتمالاً عامل مرگ او خواهد شد. و پس از مسافرت او از شرق... و زمانی که خبر قتل او به شیخ ما فخرالدین ماردینی رسید به ما گفت که آیا به خاطر داری که این مسئله را قبلاً به تو گفته بودم و از آن می ترسیدم.»^{۱۵} و بعد از آن او عازم دیار شام شده، به شهر حلب رسید و این امر به روایت ابن صقر در سال ۵۷۹ هجری صورت گرفته است.^{۱۶} و باز در این باره (ماجرای سفر و ملاقات او با اشخاص و...)، آگاهی خاصی به دست نمی آید؛ جز این مطلب کوچک که شهرزوری بدان اشاره می کند:

و این شیخ بزرگوار نهایت تجرید داشت و اصلاً نظر همّت جانب دنیا نمی گذاشت در برخی اوقات به دیار بکر بود و در بعضی شام و گاهی به روم به سر می برد.^{۱۷}

حکایتی دربارهٔ مسافرت او از دمشق به حلب نقل شده است که بیانگر انجام کارهای خارق العاده توسط سهروردی است:

«و حَدَّثَنِي بَعْضُ فَقَهَاءِ الْعَجَمِ قَالَ كُنَّا مَعَ الشَّيْخِ شَهَابِ الدِّينِ عِنْدَ الْغَابُونَ وَ نَحْنُ مُسَافِرُونَ عَنِ دِمَشْقَ فَلَقِينَا قَطِيعَ غَنَمٍ مَعَ تَرْكَمَانِي فَقُلْنَا لِلشَّيْخِ يَا مَوْلَانَا نَرِيدُ مِنْ هَذِهِ الْغَنَمِ رَأْسًا نَأْكُلُهُ فَقَالَ مَعِيَ عَشْرَةٌ دَرَاهِمُ خُذُوهَا وَاشْتَرُوا بِهَا رَأْسَ غَنَمٍ وَ كَانَ ثَمَّ تَرْكَمَانِي فَاشْتَرَيْنَا مِنْهُ رَأْسًا بِهَا فَمَشِينَا فَلَحَقْنَا رَفِيقٌ لَهُ وَ قَالَ رُدُّوا الرَّأْسَ وَ خُذُوا اصْغَرَ مِنْهُ فَإِنَّ هَذَا مَا عَرَفَ يَبِيعُكُمْ يَسُوِي هَذَا الرَّأْسُ الْبِخْيَا الَّذِي مَعَكُمْ أَكْثَرَ مِنَ الَّذِي قَبِضَ مِنْكُمْ وَ تَقَاوَلْنَا نَحْنُ وَ آيَاهُ وَ لَمَّا عَرَفَ الشَّيْخُ ذَلِكَ قَالَ لَنَا خُذُوا الرَّأْسَ وَ أَمْشُوا وَ أَنَا أَقْفُ مَعَهُ وَ أَرْضِيهِ فَتَقَدَّمْنَا وَ بَقِيَ الشَّيْخُ يُتَحَدَّثُ مَعَهُ وَ يَرْضِيهِ، فَلَمَّا أَبْعَدْنَا قَلِيلًا تَرَكَهُ وَ تَبَعْنَا وَ بَقِيَ التَّرْكَمَانِي يُمَشِي خَلْفَهُ وَ يَصِيحُ بِهِ وَ هُوَ لَا يَلْتَفِتُ إِلَيْهِ وَ لَمَّا لَمْ يَكَلِّمُهُ لِحَقِّهِ بَغِيزٍ وَ جَذَبَ يَدَهُ الْيُسْرَى وَ قَالَ: ابْنَ تَرُوحُ وَ تَخْلِينِي وَ إِذَا بَيَّدَ الشَّيْخُ قَدْ انْخَلَعْتَ مِنْ عِنْدِ كَتْفِهِ وَ بَقِيَتْ فِي يَدِ التَّرْكَمَانِيٍّ وَ دُمُّهَا يَجْرِي. فَبَهَتَ التَّرْكَمَانِيُّ وَ تَحَيَّرَ فِي أَمْرِهِ وَ رَمَى الْيَدَ وَ خَافَ فَرَجَعَ الشَّيْخُ وَ اخَذَ تِلْكَ الْيَدَ بِيَدِ الْيُمْنَى وَ لَحَقْنَا وَ بَقِيَ التَّرْكَمَانِيُّ رَاجِعًا وَ هُوَ يَلْتَفِتُ إِلَيْنَا حَتَّى غَابَ وَ لَمَّا وَصَلَ الشَّيْخُ إِلَيْنَا رَأَيْنَا فِي يَدِهِ الْيُمْنَى مَنَدِيلًا لِأَغْيَرِ.»^{۱۸} ترجمه آن چنین است:

یکی از فقیهان عجم که با او هم سفر بود روایت می کند که زمانی که از دمشق خارج شدیم و به روستای قابون^{۱۹} (واقع در راه دمشق به حلب) رسیدیم و در آنجا با چوپان ترکمانی برخورد کردیم، به سهروردی گفتیم که می خواهیم یک رأس گوسفند بخریم و آن را بخوریم. پس شیخ گفت که من ده درهم دارم پس آن را بگیرد و یک رأس گوسفند بخرد و آن ترکمن آنجا بود. گوسفندی را خریدیم و به راه افتادیم پس از اندکی، دوست آن ترکمن به ما رسید و گفت: این گوسفند را رها کنید و کوچک تر از آن را بگیرید. و دربارهٔ قیمت و اختلاف آن با هم چانه می زدیم و بحث می کردیم وقتی که سهروردی متوجه شد به ما گفت این گوسفند را برداشته و بروید و من می ایستم تا او را راضی می کنم. پس ما راه افتادیم.

سهروردی با او صحبت می کرد و می خواست او را راضی کند، پس اندکی که دور شدیم [سهروردی] از او جدا شد و به دنبال ما آمد و ترکمن هم به دنبال او افتاده و دادو بیداد می کرد و سهروردی به او توجهی نمی کرد و جواب نمی داد. ترکمن با عصبانیت به او رسید دست چپ او را کشید و گفت: کجا می روی و مرا رها می کنی؟ در آن هنگام دست شیخ از کتفش کنده شد و در دست ترکمن باقی ماند در حالی که خونسش می ریخت. بعد ترکمن شگفت زده شده ترسید و دست را انداخت. پس شیخ برگشت. با دست راست آن را گرفت و به ما رسید و ترکمن بی آنکه توجهی کند برگشت و غایب شد و زمانی که شیخ به ما رسید در دست راست او جز دستمالی ندیدیم.

ورود به حلب:

ابن ابی اصیبعه کیفیت ورود او را به حلب چنین نقل می کند:

«حدَّثنا الشیخُ ضیاءُ الدینِ بنُ صقرِ رحمةِ اللهِ انَّ فی سنةِ خمسَمائةٍ و تسعةٍ و سبعینَ قَدِمَ الی حلبِ الشیخُ شهابُ الدینِ عمر (!) السهروردی و نَزَلَ فی مدرِسةِ الجلاویةِ و كانَ مدرِّسَها یومئذُ الشریفُ رئیسُ الحنفیةِ افتخارُ الدینِ رحمةِ اللهِ فَلَما حَضَرَ شهابُ الدینِ الدرسَ و بَحَثَ معَ الفقهاءِ و كانَ لابسُ دلقٍ و هو مجردٌ بابریقٍ و عكازٍ. و ما كانَ احدٌ یَعرفُهُ فَلَما بَحَثَ و تَمیَّزَ بینَ الفقهاءِ. و عَلمَ افتخارُ الدینِ انَّهُ فاضلٌ اُخْرَجَ لَهُ ثوباً عتایباً و غلالةً و لباساً و بقیاراً و قالَ لولده: تروحُ الی هذا الفقیرِ و تقولُ لَهُ و الذی یسَلِّمُ علیکَ و یقولُ لكَ انتَ رجلٌ فقیهٌ و تحضُرُ الدرسَ بینَ الفقهاءِ و قد سیرَ لكَ شیئاً تَكونُ تلبسُهُ اذا حضرتَ فَلَما وصلَ ولدهُ الی الشیخِ شهابِ الدینِ و قالَ لَهُ ما أوصاه. سکتَ ساعةً و قالَ یا ولدی حظُّ هذا القماشِ و تفضَّلَ اقضِ لی حاجهً و اُخْرَجَ لَهُ فصٌّ بلخَشِ فی قدرِ بیضةِ الدجاجةِ رُمّانی ما مَلَکَ احدٌ مثلهُ فی قدِّهِ و لونه. و قالَ تروحُ الی السوقِ تُنادی علی هذا الفصِّ و مهما جابَ لا تطلقُ بیعهُ حتّی تَعرفُنّی فَلَما وصلَ به الی السوقِ قعدَ عندَ العریفِ و نادى علی الفصِّ فانتهی ثمنُهُ الی مبلغِ خمسةٍ و عشرينَ الفَ درهمٍ فاخذَهُ العریفُ و طلعَ الی الملكِ الظاهرِ

غازی ابن صلاح الدین و هو یومئذ صاحب حلب. و قال هذا الفص قد جاب هذا الثمن فاعجب الملك الظاهر قده و لونه و حسنه فبلغه الى ثلاثين الف درهم. فقال العریف حتى انزل الى ابن افتخار الدین و اقول له و اخذ الفص و نزل الى السوق و اعطاه له و قال له: رُح شاور و الدک علی هذا الثمن و اعتقد العریف ان الفص لا فتخار الدین. فلما جاء الى شهاب الدین السهروردی و عرفه بالذی جاب الفص صعب عليه و اخذ الفص و جعله علی حجر و ضربه بحجر آخر و حتی فتته. و قال لولد افتخار الدین خذ یا ولدی هذه الثياب و رُح الى و الدک قبل یده عنی و قل له لو اردنا الملبوس ما غلبنا عنه فراح الى افتخار الدین و عرفه صورة ماجری فبقی حائراً فی قضیته. و اما الملك الظاهر فانه طلب العریف و قال اريد الفص فقال یا مولانا اخذه صاحبه ابن الشریف افتخار الدین مدرس الجلاویه فركب السطان و نزل الى المدرسه و قعد فی الايوان و طلب افتخار الدین اليه و قال اريد الفص فعرفه انه لشخص فقير نازل عنده. قال فافكر السلطان ثم قال یا افتخار الدین ان صدق حدسی فهذا شهاب الدین السهروردی. ثم قام السلطان و اجتمع بشهاب الدین و اخذه معه الى القلعة و صار له شأن عظیم و بحث مع الفقهاء فی سائر المذاهب و عجز هم و استطال علی اهل حلب و صار يكلمهم كلام من هوا علی قدرأ منهم فتعصبوا عليه و افتوا فی دمه قتل و قيل ان الملك الظاهر سيراليه من خنقه. قال ثم ان الملك الظاهر بعد مدة نقم علی الذین افتوا فی دمه و قبض علی جماعة منهم و اعتقلهم و اهانهم و اخذ منهم اموالاً عظيمة.^{۲۰}

در سال ۵۷۹ وارد حلب شد و در مدرسه جلاویه،^{۲۱} ساکن گردید. و افتخارالدین شریف، رئیس حنفیان - که رحمت خدا بر او باد - مدرس آنجا بود و زمانی که شهاب الدین در جلسه درس حاضر شد با فقیهان شروع به بحث کرد. در حالی که دلقی پوشیده بود و جز ابریق و عکاز (عصا / چوبدستی) چیز دیگری نداشت و کسی او را نمی شناخت. پس از مباحثه با فقیهان مشهور شد و افتخارالدین فهمید که او شخص فاضلی است و جامعه عتابی و غلاله و لباس و دستاری در آورد و به پسرش

گفت به پیش این بیچاره (سهروردی) برو و بگو که پدرم (افتخارالدین) بر تو سلام می فرستد و می گوید تو مرد دانشمندی (فقیه) هستی و در بین فقیهان حاضر می شوی و بهتر است که زمانی که در آنجا حاضر می شوی لباس خوبی بپوشی. پس زمانی که پسرش به پیش شیخ شهاب الدین رسید و گفته پدرش را به او رساند او ساکت شد. و گفت: ای پسر، این پارچه را بگیر و لطف کن و نیاز مرا برآورده کن و پاره ای بلخش (لعل بدخشانی) از نوع لعل رمانی به اندازه تخم مرغ در آورد که کسی مانند آن را در اندازه و رنگش نداشت. و گفت به بازار برو و این پاره را به حراج بگذار و اگر خریداری پیدا شد آن را نفروش تا مرا آگاه کنی. پس زمانی که به بازار رسید در کنار عریف (کالا شناس) نشست و آن را به حراج گذاشت تا آن که قیمت آن به مبلغ ۲۵ هزار درم رسید، پس عریف، آن را گرفت و به الملک الظاهر غازی بن صلاح الدین نشان داد. و پادشاه از اندازه و رنگ و نیکویی آن خیلی خوشش آمد و [قیمت آن] را به مبلغ ۳۰ هزار درهم رساند. پس عریف گفت: اینک نزد پسر افتخار الدین می روم و به او می گویم و او پاره لعل را گرفت و به بازار آمد و به او داد و گفت: برو و با پدرت در باره این قیمت پیشنهادی من صحبت کن. عریف گمان کرد که آن پاره لعل از آن افتخار الدین است، پس زمانی که نزد شهاب الدین سهروردی آورد و پسند مشتری را بیان کرد، [شهاب] خشمگین شد و پاره لعل را گرفت و آن را روی سنگی گذاشت و با سنگ دیگر، آن را می کوفت تا اینکه آن را خرد شکست و به پسر افتخارالدین گفت ای پسر این لباس را بگیر و به پیش پدرت برو و به نیابت از من دست او را ببوس و به او بگو اگر لباس می خواستیم از [تهیه] آن عاجز نمی شدیم. پس، [پسر] پیش افتخارالدین رسید و ماجرا را تعریف کرد و از این ماجرا شگفت زده ماند. و اما ملک ظاهر، عریف را خواست و گفت آن پاره لعل را می خواهم. عریف گفت ای سرور من، صاحبش، پسر شریف افتخارالدین مدرس حلاویه، آن را گرفت. سپس سلطان سوار شد و در مدرسه فرود آمد و در ایوان نشست و افتخار الدین را نزد خود خواند و گفت: من

آن پاره لعل را خواستارم بعد [افتخار] بدو بازگو کرد که پاره لعل از آن شخص فقیری است که نزد او آمده است. و سلطان اندیشید و بعد گفت ای افتخار الدین، اگر حدس من درست باشد، این [شخص] شهاب الدین سهروردی است. پس شاه برخاست و به شهاب الدین پیوست و او را با خود به قلعه برد و [شهاب] دارای مقام بزرگی شد. و با فقیهان درباره دیگر مذاهب فقهی بحث می کرد و آنها را شکست می داد و بر فقیهان حلب چیرگی یافت. و با ایشان از جایگاه کسی سخن می گفت که بر ایشان برتری دارد آنگاه فقیهان حلب نسبت به او تعصب و کینه ورزیدند و فتوای کشتن او را صادر کردند تا اینکه کشته شد و نقل است که ملک ظاهر کسی نزد او فرستاد تا او را خفه کند. نقل است که ملک ظاهر پس از اندکی از کسانی که فرمان قتلش را صادر کرده بودند، انتقام گرفت و گروهی از آنها را گرفته و به بند کشید و آنها را خوار ساخت و مال زیادی از آنها را مصادره کرد.^{۲۲}

استادان و علمای معاصر

- مجدالدین جیلی (ابوالفضل یوسف بن نصر از دانشمندان کمتر شناخته شده که ساکن مراغه بود).^{۲۳} چنانکه گذشت، در مراغه، از محضر او کسب حکمت و فقه نمود.

- فخرالدین رازی و سهروردی نزد مجد جیلی بودند و از ارتباطهای بین آن دو اطلاع چندانی نداریم جز آنکه از سهروردی درباره فخر رازی پرسیدند، گفت ذهنش خوب نیست، و از فخر الدین درباره سهروردی پرسیدند گفت ذهن او در غایت ذکا و فطنت چون آتش مشتعل است.^{۲۴}

طبق گفته یاقوت سهروردی در ماردین از محضر فخرالدین ماردینی هم کسب علم کرده است^{۲۵} و چنانکه گذشت از محضر افتخارالدین هم کسب فیض نموده است.^{۲۶}

رفتار و کردار شخصی شهاب

یکی از نکات بسیار مهم درباره او، بی توجهی او به ظواهر بود؛ در اکثر منابع ذکر شده که او لباس پاره و کهنه می پوشید و به پوشاک اصلاً اعتنایی نمی کرد و به امور دنیوی هم هیچ توجهی نداشت این سخنان را ابن ابی اصیبعه از سدیدالدین محمود بن عمر معروف به ابن زقیقه (م ۶۳۵) نقل می کند. و بعد می گوید: من و او [سهروردی] در مسجد میا فارقین قدم می زدیم در حالی که او جبه کوتاه مضربه کبودی پوشیده بود و بر سرش فوطه درازی بود و در دو پایش پاپوش. دوست من مرا دید و به سمت من آمد و گفت: آمدی با این خربنده قدم بزنی و من به او گفتم ساکت شو این سالار زمانه شهاب الدین سهروردی است، سپس سخن مرا بزرگ گرفت و تعجب کرد و گذشت.^{۲۷} و حتی بعضی مولفان نوشته اند که او پست همت و بدقیافه و آلوده لباس و چرک بدن بود که نه لباسش را می شست و نه بدنش را و نه دستش را و ناخن و موی خود را کوتاه نمی کرد و قملی بود که بر رخسارش پاشیده بود و چنان لباس می پوشید که هر کس او را می دید از او فرار می کرد.^{۲۸} در همین زمینه، شاگرد و شارح آثار او، شهرزوری به صورت مریدانه و با لحن تأییدآمیز می گوید: اما در حکمت عملی فانه کان من السابقین الاولین به صورت به زی قلندران می زیست و مرتکب ریاضات شاقه بود به نوعی که ابنای زمان از ارتکاب و احتمال آن عاجز و قاصر بودند هفته ای یک نوبت افطار می کرد و اندازه طعامش پنجاه درم نبود و اگر در طبقات حکما سیر کنی و [تفحص احوال ایشان نموده] منزلت هر یک را بشناسی نزدیک است که زاهد تر از او یا فاضل تر از او نیابی. اصلاً التفات به جانب دنیا نداشت و اهتمام به حصول مرادات آن نمی نمود و در باب پوشیدنی و خوردنی پروا نمی کرد و به آن چه روی می داد می ساخت و سخنان شرف و ریاست و بزرگی را به گوش رضا اصغانی نمی کرد و در بعضی احیان کسایی می پوشید و خرقة بر بالای آن و گاهی خود را به زی صوفیه می ساخت و اکثر عباداتش گرسنگی و بیداری و فکر و تأمل در عوالم الهی بود و قلیل التفات بود

به رعایت خلق و کثیر السکوت و مشغول به خود سماع و نغمات موسیقی را به غایت دوست می داشت صاحب کرامات و آیات بود.^{۲۹}

و نیز در همین زمینه مولف «درة الاخبار» می گوید: و از اصحاب ریاضات و مکاشفات بود و بر طریق اولیای بزرگ در عبادات و تصنیف و [در] اعراض در تنوق و تکلف در مطاعم و ملابس به اقصی الغایه رسیده، دائماً توسن طبع و وحشی نهاد بودی و با وحد[ت] و وحشت الف گرفتی و خرقه مرقع پوشیدی و کلاه سرخ به رنگ ترکمانان و کردان نهادی و احیاناً به سبب ریاضت وافر ضعف بر مزاجش طاری گشتی و قدحی خمر حفظ القوه را تجرع نمودی.^{۳۰}

سیمای سهروردی

معتدل قامت بود و ریش او نه تنک بود و نه انبوه، سرخ رنگ اکثر مسافرت او پیاده روی بود.^{۳۱}

شهباب سهروردی و ریاست

بعضی از نویسندگان، عامل قتل سهروردی را جاه طلبی و داعیه قدرت طلبی او می دانند^{۳۲} البته این امر از فحوای نوشته های قرون قبل به دست نمی آید، جز آن که جمله مشهوری را از او نقل می کنند که در لحظات آخر زندگی خود گفته است: لا بد ان املك الارض، یعنی ناگزیرم که زمین را تصاحب کنم. این جمله را اکثر منابع از او نقل کرده اند.^{۳۳} ابن خلکان ادامه این ماجرا و داستان را از زبان شخصی به نام سیف الدین آمدی نقل می کند که در جواب این جمله سهروردی می گوید: فقلت له من اين ذلك هذا؟ قال رایت في المنام كأنی شربت ماء البحر فقلت لعل هذا يكون اشتهار العلم و ما يناسب هذا فرايته لا يرجع عما وقع في نفسه و رايته كثير العلم قليل العقل و يقال: انه لما تحقق القتل كان كثيراً ما يئنشد:

أرى قدمي اراق دمي و هان دمي فهاندمي

ترجمه عبارت فوق چنین است:

پس به او گفتم: از کجا بدین [تصاحب زمین] رسیدی؟ شهاب گفت: در خواب دیدم که آب دریا را سر می کشم من در جواب گفتم، این شاید اشتها دانش تو باشد یا چیزی متناسب با این. اما دیدم که او از باور درونی خود بر نمی گردد. و من او را فردی کم عقل دارای معلومات زیاد دیدم. و نقل است که زمانی که امر قتل قطعی شد او بیشتر این بیت را زمزمه می کرد که:

می بینم که پا و قدم من، خونم را ریخت و خونم تباه شد و این است پشیمانی من^{۳۴}
چنان که معلوم است خود او هم انگیزه سیاسی بودن کار خود را تأیید می کند.
و اما درباره رابطه او با صاحبان قدرت، چنان که گذشت او رابطه صمیمی خاصی با الملك الظاهر پسر صلاح الدین ایوبی در حلب داشت^{۳۵} و همین رابطه باعث حسادت فقها و اطرافیان الملك الظاهر گشت و در نهایت باعث از بین رفتن شهاب شد.^{۳۶}

به غیر از ملک ظاهر به گفته منشی یزدی، او با عمادالدین ارتق حاکم ما دین ارتباطی داشته است: «خلفای عهد و سلاطین وقت به میامن انفس او تبرک و تیمن نموده اند و خصوصاً ملک عمادالدین ارتق جد سلاطین میر دین در تنویه مقدار و ترفیه خاطر بزرگوارش، اقبال تمام فرموده و الواح عمادی که غره تصانیف اوست به نام ملک عمادالدین ارتق ساخته».^{۳۷}

ابن ابی اصیبعه ضمن بیان این مطلب، عمادالدین ابوبکر بن قرا ارسلان بن داود بن ارتق را حاکم خرت برت دانسته است^{۳۸} و نیز به روایت ابن بی بی او با رکن الدین سلیمان شاه بن قلچ ارسلان رابطه ای داشته است و نیز با کمال الدین کامیار از امرای علاءالدین کیقباد دوستی و مجارات داشته است.^{۳۹}

به غیر از این دو مورد، از ارتباط او با دیگر حاکمان و فرمانروایان خبری نیست و این به دو علت می باشد: کوتاه بودن عمر شهاب و نبودن فرمانروایان مستقل و معتبر.

شهاب سهروردی و نیر نجات و سیمیا

بیشتر منابع، متفق القول اند که شهاب به غیر از تبحر در دانشهای دیگر، در زمینه شعبده بازی و علم سیمیا هم دستی داشته است؛ برای نمونه، نوشته ابن ابی اصیبعه را در این زمینه نقل می کنیم: و یحکی عن شهاب الدین السهروردی انه کان یعرف علم السیمیا و له نوادر شوهدت عنه من هذا الفن و من ذلك حدثنی الحکیم ابراهیم بن ابی الفضل بن صدقة انه اجتمع به و شاهد منه ظاهر باب الفرج و هم یتمشون الی ناحية الميدان الكبير و معه جماعة من التلاميذ و غیر هم جرى ذکر هذا الفن و بداعه و ما يعرف الشيخ منه و هو یسمع فمشی قليلاً و قال ما احسن دمشق و هذه المواضع قال فنظرنا و اذا من ناحية الشرق جواسق عالية متدانية بعضها الی بعض مبيضة و هی من احسن ما یكون بنایه و زخرفه و بها طاقات كبار فیها نساء ما یكون احسن منهن و اصوات مغان و اشجار متعلقة بعضها مع بعض و انهار جاریه كبار. و لم نكن نعرف ذلك من قبل فبقینا نتعجب من ذلك و تستحسنه الجماعة و انذهلوا لما رأوا. فقال الحکیم: فبقینا كذلك ساعة ثم غاب عنا و عهدنا الی زاوية ما كنا نعرفه من طول الزمان. قال لی الا ان عند روية تلك الحالة الاولی العجیبه بقیة احسن فی نفسی کانتی فی سنة خفیه و لم یکن ادراکی کالحاله التی اتحققها منی.^{۴۰}

ترجمه عبارت فوق چنین است: از شهاب الدین سهروردی حکایت است که او علم سیمیا می دانست و اعمال نادری از او در این زمینه دیده شده است از جمله این که حکیم ابراهیم بن ابی الفضل بن صدقه گفت که به همراه شهاب در بیرون دروازه فرج بودیم و به ناحیه «میدان کبیر» می رفتیم به همراه گروه زیادی از شاگردان و دیگران. و از این فن (شعبده بازی) و شگفتیهای آن سخن به میان آمد و آنچه شیخ از این فن می داند و او گوش می داد. سپس اندکی راه رفت و گفت: دمشق و این نواحی چه زیباست. پس ما نگاه کردیم در آن حین از طرف شرق کوشکهای بلند در کنار یکدیگر به زیباترین بناها و زینت ها دیدیم که در آن زنان زیبایی بودند و

صدای آواز خوانها و درختان انبوهی که به هم پیچیده بودند و رودهای جاری بزرگ و ما قبلاً آنها را ندیده بودیم. سپس درنگ کردیم و شگفت زده شدیم. و همه آن را پسندیدند و از دیدن آن بی هوش شدند. سپس حکیم گفت: لحظه ای بدان حال ماندیم و بعد از نظر ما غایب شد و به گوشه ای در آمدیم که پیش از این آن را به یاد نداشتیم سپس مرا گفت در آن حالت نخستین چنان بود که گویی من به خوابی سبک فرو رفته ام. و درک من همانند حالتی که برایم محقق شده بود، نبود. این داستان را راویان دیگر هم با اندک اختلافی نقل کرده اند. البته به غیر از این حکایت‌های دیگری از او در همین زمینه وجود دارد که ما یکی دیگر از آنها را به روایت ذهبی در تاریخ الاسلام نقل می کنیم:

وَقَدْ قَرَأْتُ بِحِطِّ كَاتِبِ ابْنِ وَدَاعِهِ أَنَّ شَيْخَنَا مَحْيِيَّ الدِّينِ ابْنَ النَّخَّاسِ حَدَّثَهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي مَوْفِقُ الدِّينِ يَعِيشُ النُّحْوِيُّ أَنَّ السُّهْرُورِدِيَّ لَمَّا تَكَلَّمُوا فِيهِ قَالَ لَهُ تَلْمِذٌ: قَدْ كَثُرُوا الْقَوْلَ بِأَنَّكَ تَقُولُ: النَّبُوهُ مَكْتَسِبَةٌ فَانزَحْ بِنَا. قَالَ: اصْبِرْ عَلَيَّ أَيَّاماً حَتَّى نَاكِلَ الْبَطِيخِ وَ نُرُوحَ. فَانَّ بِي طَرَفًا مِنَ السَّلِّ وَ هُوَ يُوَافِقُهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى قَرْيَةٍ دُوْبِرَانَ الْخَشَابِ وَ بِهَا مَحْفَرَةٌ تَرَابِالرَّأْسِ وَ بِهَا بَطِيخٌ مَلِيحٌ، فَاقَامَ بِهَا عَشْرَةَ أَيَّامٍ، فَجَاءَ يَوْمًا إِلَى الْمَحْفَرَةِ وَ حَفَرَ فِي اسْفَلِهَا فَطَلَعَ لَهُ حَصِيٌّ فَاخَذَهُ وَ دَهَنَهُ بَدَهْنٍ مَعَهُ، وَ لَقَّهَ فِي قَطْنٍ وَ تَحَمَّلَهُ فِي وَسْطِ اصْحَابِهِ أَيَّامًا ثُمَّ احْضَرَ بَعْضَ مَنْ يَحْكُ الْجَوْهَرَ فَظَهَرَ كَلِّهَ يَاقوتًا أَحْمَرَ، فَبَاعَ مِنْهُ وَ وَهَبَ اصْحَابَهُ وَ لَمَّا قَتَلَ كَانَ مَعَهُ مِنْهُ وَ جَدَّ مِنْهُ شَيْءٌ فِي وَسْطِهِ.^{۴۱}

به خط کاتب ابن وداعه چنین خواندم که شیخ ما محیی الدین النخاس او را روایت کرده بود که از جد خویش موفق الدین یعیش نحوی شنیدم که گفت وقتی با سهروردی، یکی از شاگردانش در این باره سخن گفته بود که مردمان سخنها بسیار می گویند در این که تو را عقیده بر این است که نبوت امری است اکتسابی در این باره چه می گویی و سهروردی گفته بود: اندکی درنگ کنید تا هندوانه ای بخوریم و استراحتی کنیم. که من قدری بیماری سل دارم و هندوانه مناسب علاج

آن است سپس به روستای دوبران خشاب خارج شد که محفره ای خاک راس داشت و آن هندوانه ای خوشمزه ای داشت. سپس ده روز در آن جا ماند. سپس روزی به محفره آمد و از پایین آن شروع به گود کردن کرد سنگریزه ای از آن میان ظاهر شد آن سنگریزه را برداشت و به روغنی آغشته کرد و در پارچه ای پیچید و یک چند آن را بر میان اصحاب خود می بست آنگاه کسی را که در حکاکی جواهر استاد بود نزد خود خواند و از آن یاقوت سرخ بر آمد. پاره ای از آن را فروخت و پاره ای را به یاران خود بخشید و در آن هنگام که کشته شد پاره ای از آن یاقوت بر میان او بود.

و صاحب ترجمه نزهه الارواح بانگاه مریدانه خود را در این زمینه چنین می گوید: و شنیدم از علمای عامه و از کسانی که ایشان را بهره و حظ از علوم حقیقی نبود که می گفت شیخ علم سیمیا را می دانست و گمان می کردند که به این علم چیزهای نابود را به صورت بود جلوه می نمود.^{۴۲}

چنان که قبلاً ذکر شد او شعبده بازیهای متعددی چون و پیوستن دست بریده به جای خود و... داشته است.

مذهب شهاب

او شافعی مذهب بوده است^{۴۳} و اما طبق گفته ابن خلکان متهم به «انحلال العقیده و التعطیل» و معتقد به مذهب حکیمان گذشته بوده است در ضمن در بعضی منابع از او به عنوان فقیه واعظ که در علوم اوایل بارع بوده، یاد شده است^{۴۴} و ابن ابی اصیبعه از او این چنین تکریم می کند: «کان أوحداً فی العلوم الحکمیة جامعاً للفنون الفلسفیة بارعاً فی الاصول الفلکیة مفرط الذکا...»^{۴۵} و یاقوت با اوصاف دیگری چون «اصولی، ادیب، شاعر، حکیم و...» یاد می کند.^{۴۶} و به الحاد و زندقه متهم شده است و ذهبی در تاریخ الاسلام پس از نقل آثار او سخنی شنیدنی درباره او دارد که: سائر کتبه فلسفه و الحاد نسال الله السلامة فی الدین^{۴۷} و در اکثر منابع این جمله جالب درباره او تکرار شده است: و کان علمه اکثر من عقله.^{۴۸}

مرگ سهروردی

چنان که در بحثهای گذشته ذکر شد، مخالفت عقیدتی و فکری معاصران شهاب با او روز به روز بیشتر شد تا آن جا که وقتی از مناظره و مباحثه با او و بالاخص در حضور الملك الظاهر عاجز و ناتوان گشتند با اتکا به صلاح الدین پدر الظاهر، فتوای قتل او را صادر کردند از این مفتیان اسم دو نفر، در بیشتر منابع ذکر شده است؛ یکی شیخ زین الدین و دیگری مجدالدین دو پسر جهیل.^{۴۹}

و اما درباره کیفیت مرگ او باید گفت که یاقوت ابراز می کند که پس از آنکه شهاب به الحاد و زندقه متهم شد و آن را به ملک صلاح الدین گزارش دادند، صلاح الدین به پسرش الظاهر دستور داد که او را بکشد و بر او سخت گیرد. و فقیهان حلب هم قتل او را تأیید کردند شیخ شهاب از الظاهر در خواست کرد که او را در جایی زندانی بکند و از خوردن و آشامیدن منع شود تا اینکه بمیرد و گویا این چنین او را کشت.^{۵۰} این امر و قتل او بدین صورت در دیگر منابع هم ذکر شده است.^{۵۱} یاقوت در ادامه می گوید که نقل است که شهاب را در زندان خفه کردند.^{۵۲} در بعضی منابع هم ذکر شده است که او را سوزاندند.^{۵۳}

تاریخ وفات

وفات او به تصریح ابن خلکان در روز پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ در قلعه حلب اتفاق افتاد و در آن زمان او ۳۸ ساله بود.^{۵۴} شایان ذکر است که در بین منابع قدیم مجمل فصیحی گفته که او به هنگام مرگ پنجاه ساله بوده است^{۵۵} و نیز در ترجمه نزه الارواح ادعا شده است که او در زمان مرگ، هشتاد و هشت ساله بوده است^{۵۶} ولی در اصل نزهة الارواح، چنین مطلبی وجود ندارد. و ابن خلکان به نقل از ابن جوزی و ابن شداد می گوید که شهاب را در روز جمعه سلخ ذیحجه سال ۵۸۷ به صورت مرده از زندان بیرون آوردند.^{۵۷} و در بعضی منابع آمده که تاریخ وفات او در سال ۵۸۸ بوده که این نظر طبق قول ابن خلکان، باطل است.^{۵۸}

نظر مردم پس از مرگ شهاب

و اما نظر مردم نسبت به او دو نوع بوده: گروهی او را زندیق و ملحد می دانستند و گروهی دیگر او را پاکدامن و صاحب کرامات می دانستند هر چند تعداد گروه اول از گروه دوم بیشتر بود.^{۵۹}

نکته مهم دیگر طبق کتاب «عیون الانباء» این است که اگر طبق گفته ابن صقر، تاریخ ورود او به حلب را سال ۵۷۹ بگیریم، او در حدود نه سال در آن شهر ساکن بوده است و شاید حمایت حاکم آن شهر، الملک الظاهر پسر صلاح الدین عامل سکونت او در آن شهر بوده است با همه مخالفتها و دشمنیهای فراوانی که فقها با او داشته‌اند. و از آنجا که الملک الظاهر جوان بوده و سهروردی هم کیمیا و نیر نجات می دانسته است پادشاه را شیفته خود ساخت و از نزدیکان او شد.^{۶۰} ولی پادشاه در نهایت در قبال فقیهان تسلیم شد و طبق دستور پدر خود صلاح الدین او را زندانی کرد و سپس کشت. از نحوه حیات و رابطه او با مردم حلب و حتی تدریس و... مطلب چندانی به دست نمی آید؛ به غیر از اندیشه نو و بدیع او (تلفیق فلسفه و دین) انگار مقاصد و انگیزه های سیاسی هم در فعالیتها و موثر بوده است.

این شاهزاده جوان، مجالس مناظره بین او و فقیهان و متکلمان را برگزار کرد؛ مثل مناظره هایش در مدرسه حلاویه، سرانجام فقیهان از غلبه بر او عاجز شدند و اینها هم مزید بر عامل قربت او در نزد شاه شد تا اینکه در نهایت، او را به زندقه و الحاد متهم کردند تا فتوای قتلش صادر شد. ولی گویا الملک الظاهر بعد از آن پشیمان گردید و آمران و عاملان قتل او را یا کشت و یا اموالشان را مصادره کرد.

پی نوشتها

- ۱- معجم الادباء ۳۱۴/۱۹: ارشاد الاریب ج ۷، ص ۲۶۹؛ و وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۶۸؛ تاریخ الاسلام، ج ۴۱، ص ۲۸۳؛ سیر اعلام النبلاء، ص ۲۰۷؛ العبر، ج ۴، ص ۲۶۳؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۴۷؛ نفحات الانس، ص ۵۸۴؛ طبقات الشافعية، ج ۲، ص ۲۴۲؛ و نیز نزهة الارواح، بدون ذکر نام پدر و جد، ص ۳۷۵، و در ترجمه آن به صورت «یحیی بن امرک سهروردی» نقل شده که شاید اشتباه نوشتاری باشد؛ مرآة الجنان، ص ۴۳۴؛ در لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۵۶، به صورت «حبیب / السهروردی» نقل شده که احتمالاً اشتباه چاپی باشد؛ در شذرات الذهب، ج ۴، ص ۲۹۰، اسم او را عمر و حتی احمد ذکر کرده است و شبیه این را ابن خلکان ذکر کرده که اسم او را در جای «احمد» دیده است؛ رش به وفیات، ص ۲۶۸، ابن الوردی و قزوینی، کنیه او را «ابوالفتح» ذکر کرده اند؛ رش بالمختصر، ج ۲، ص ۱۰۴، و نام پدرش در آنجا «حنش» ذکر شده است؛ و نیز آثار البلاد، ص ۵۷۱؛ در مجمل فصیحی هم به صورت «یحیی بن ارکاء السهروردی» نقل شده است ص ۲۶۹.
- ۲ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۳؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۴۷؛ در معجم المؤلفین بصورت «ابوحفص» ذکر شده است، ص ۳۱۰.
- ۳ - وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۶۸، ابن خلکان می افزاید که صورت درست اسم او (فوق الذکر) را از افراد قابل اطمینان دیده و شنیده است؛ و نیز رش به تاریخ اسلام، ج ۴۱، ص ۲۸۳؛ و سیر اعلام النبلاء، ص ۲۰۷.
- ۴ - وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۷۲؛ سیر اعلام النبلاء، ص ۲۱۰؛ تاریخ الاسلام، ج ۴۱، ص ۲۸۶، تاریخ الحکماء (نزهة الارواح) ص ۳۷۷، و ترجمه آن، ص ۴۵۷؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۵۶؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۴۸؛ تاریخ ابن فرات ۴ / ۵۲.
- ۵ - نزهة الارواح، ص ۳۷۷، و ترجمه آن، ص ۴۵۸؛ مجمل فصیحی، ص ۲۶۹؛ صغیر سیمرغ نسخه C، ص ۲۹؛ (آثار فارسی عرفانی سهروردی توسط نگارنده مقاله تصحیح شده است و

- نسخه C سومین نسخه مورد استفاده در تصحیح رساله مزبور بوده است.)
- ۶ - وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۲۶۸؛ العبر، ج ۴، ص ۲۶۴؛ نفحات الانس، صص ۴۳۰ و ۵۸۴؛ طبقات الشافعية اسنوی، ج ۲، ص ۲۴۲؛ الاعلام بوفیات الاعلام، ص ۲۴۲.
- ۷ - الاعلام، ج ۹، ص ۶۰.
- ۸ - معجم البلدان قدم لها محمد عبدالرحمان المرعشي، دار احیاء التراث العربی، موسسه التاريخ العربی، بیروت ۱۹۹۷، ج ۳، ص ۹۹. درباره موقعیت جغرافیای تاریخی «سهرورد» رش به جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۴۱.
- ۹ - ترجمه نزهة الارواح، ص ۴۵۸؛ قس با نزهة الارواح، ص ۳۷۸.
- ۱۰ - معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۳۱۴-۳۱۵؛ ارشاد الاریب، ج ۷، ص ۲۶۹؛ وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۲۶۹؛ سیر اعلام النبلاء، ص ۲۱۰؛ نزهة الارواح، ص ۳۷۸ و ۳۹۲ و ترجمه آن، ص ۴۵۸؛ شذرات الذهب، ج ۴، ص ۲۹۰؛ المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۱۰۴؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۴۷؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۴۳۴.
- ۱۱ - نزهة الارواح، ص ۳۷۸، و ترجمه آن، ص ۴۵۸.
12. The Encyclopadia of islam. v. ix. p. 782
- ۱۳ - معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۳۱۵؛ ارشاد الاریب، ج ۷، ص ۲۶۹؛ نزهة الارواح، ص ۳۸۰؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۳۲۹.
- ۱۴ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۴.
- ۱۵ - همان و لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۵۷؛ تاریخ الاسلام، ص ۲۸۴؛ معجم الادباء، ص ۳۱۵.
- ۱۶ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۴.
- ۱۷ - ترجمه نزهة، ص ۴۶۰، و خود نزهة، ص ۳۷۸.
- ۱۸ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۵-۲۷۶.
- ۱۹ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۵؛ غابون و مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۷۴؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۴۳۴.
- ۲۰ - عیون الانباء، ج ۳، ص ۲۷۶-۲۷۷.
- ۲۱ - در عیون الانباء «جلایه» است ولی در دیگر منابع صورت درست آن، حلاویه، نقل شده

- است؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ١٥٧؛ معجم الادباء، ص ٣١٥؛ ارشادالعريب، ص ٢٦٩.
- ٢٢ - عيون الانباء، ج ٣، ص ٢٧٧-٢٧٧؛ مقالات شمس، ص ٢٩٦؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ١٥٧؛ تاريخ الاسلام، ج ١٤، ص ٢٨٤-٢٨٦.
- ٢٣ - مجمع الآداب، ص ٥٥٥.
- ٢٤ - نزهة الارواح، ص ٣٨١، ترجمه: ص ٤٦٣.
- ٢٥ - ارشادالاربيب، ج ٧، ص ٢٦٩؛ معجم الادباء، ج ١٩، ص ٣١٥؛ تاريخ الحكما قفطى، ص ٢٩٠، ترجمه آن، ص ٣٩٥؛ تاريخ مختصر الدول، ص ٢٣٩.
- ٢٦ - عيون الانباء، ج ٣، ص ٢٧٧-٢٧٦.
- ٢٧ - همان، ص ٢٧٧؛ تاريخ الاسلام، ج ١٤، ص ٢٨٦؛ نزهة الارواح، ص ٣٧٨ و النجوم الزاهرة، ج ٦، ص ١١٤.
- ٢٨ - شذرات الذهب، ٢٩٢-٢٩١.
- ٢٩ - ترجمه تاريخ الحكماء (نزهة الارواح)، ص ٤٥٨-٤٥٩؛ قس با نزهة الارواح، ص ٣٧٨.
- ٣٠ - درة الاخبار، ص ١٠٤.
- ٣١ - ترجمه نزهة الارواح، ص ٤٦٣؛ نزهة الارواح، ص ٣٨١.
- ٣٢ - دنباله جستجو در تصوف، ص ٢٩٧؛ تعليقات مقالات شمس، ص ٥٥٩.
- ٣٣ - وفيات الاعيان، ج ٦، ص ٢٧٢؛ تاريخ الاسلام، ج ١٤، ص ٢٨٧؛ مرآة الجنان، ص ٤٣٥؛ البداية و النهاية ص ٦؛ النجوم الزاهرة، ص ١١٥؛ مفتاح السعادة، ص ٢٤٨؛ تاريخ ابن فرات، ج ٤، ص ٥٢.
- ٣٤ - وفيات الاعيان، ج ٦، ص ٢٧٢.
- ٣٥ - سيرت صلاح الدين، ص ١٠.
- ٣٦ - النجوم الزاهرة، ص ١١٤؛ قس با سيرت صلاح الدين، ص ٩-١٠.
- ٣٧ - درة الاخبار، ص ١٠٤-١٠٣.
- ٣٨ - عيون الانباء، ص ٢٨٠ و قس The Encyclopaedia Of Islam. P782.
- ٣٩ - زندگى مولانا جلال الدين محمد مولوى، ص ٢٧-٢٦، و تعليقات.

- ٤٠ - عيون الانبياء، ٢٧٥-٢٧٤.
- ٤١ - البداية و النهاية ج ٧، ص ٦، ص ٢٨٨-٢٨٧؛ نیز سیر اعلام النبلاء، ص ٢١١.
- ٤٢ - ترجمة نزهة الارواح، ص ٤٥٩؛ قس با نزهة الارواح، ص ٣٧٩-٣٧٨؛ تاريخ كزیده، ص ٦٩٥.
- ٤٣ - وفيات الاعيان، ص ٢٧٢؛ تاريخ الاسلام، ص ٢٨٦؛ تاريخ ابن فرات، ج ٤، ص ٥٢؛ طبقات الشافعية، ج ٢، ص ٢٤٢؛ سیر اعلام النبلاء، ص ٢١٠؛ مفتاح السعادة، ج ١، ص ٢٤٨.
- ٤٤ - تاريخ الاسلام، يك جلدی، ص ٧٥-٧٤.
- ٤٥ - عيون الانبياء، ص ٢٧٣.
- ٤٦ - ارشاد الاريب، ص ٢٩٦.
- ٤٧ - تاريخ الاسلام، ج ١، ص ٢٨٦.
- ٤٨ - عيون الانبياء، ص ٢٧٤؛ وفيات الاعيان، ج ٦، ص ٢٦٩؛ مفتاح السعادة، ج ١، ص ٢٤٨؛ مقالات شمس، ص ٢٩٧؛ المختصر فى اخبار البشر، ص ١٠٤؛ العبر، ج ٤، ص ٢٦٤؛ طبقات الشافعية اسنوى، ج ٢، ص ٢٤٢؛ تاريخ ابن فرات، ج ٤ / ٥٢.
- ٤٩ - وفيات الاعيان، ص ٢٧٢؛ سیر اعلام النبلاء، ص ٢١١-٢١٠؛ المختصر فى اخبار البشر، ص ١٠٤؛ مفتاح السعادة، ج ١، ص ٢٤٨؛ تاريخ ابن فرات، ج ٤ / ٥٦.
- ٥٠ - ارشاد الاريب، ص ٢٧٠.
- ٥١ - عيون الانبياء، ص ٢٧٤؛ شذرات الذهب، ص ٢٩٢؛ دول الاسلام، ص ٣١٢؛ العسجد المسبوك، ص ٢١٣؛ ترجمة: نزهة الارواح، ص ٤٦١.
- ٥٢ - ارشاد الاريب، ص ٢٧٠؛ وفيات الاعيان، ص ٢٧٣؛ تاريخ ابن فرات، ج ٦ / ٥٧.
- ٥٣ - تاريخ الاسلام، يك جلدی، ص ٧٥-٧٤.
- ٥٤ - وفيات الاعيان، ج ٦، ص ٢٧٣؛ معجم الادباء، ص ٣١٦؛ الارشاد الاريب، ص ٢٧٠؛ مفتاح السعادة، ج ١، ص ٢٤٨؛ المختصر، ص ١٠٤؛ النجوم الزاهرة، ج ٦، ص ١١٤؛ مرآة الجنان، ص ٤٣٤ و ٤٣٧؛ شذرات الذهب، ج ٤، ص ٢٩٠؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ١٥٦؛ ادعا شده كه او در سال ٥٨٦ در گذشته است؛ العسجد المسبوك، ص ٢١٣؛ تاريخ ابن فرات، ج ٤ / ٥٧.
- ٥٥ - مجمل، ص ٢٦٩.

۵۶ - ترجمه نزهة الارواح، ص ۴۶۳.

۵۷ - وفيات الاعيان، ص ۲۷۳.

۵۸ - همان.

۵۹ - همان.

۶۰ - البداية و النهاية، ص ۶.

منابع و مأخذ

- ١ - ابن ابى اصيبعة. عيون الانباء فى طبقات الاطباء، ج ٣، دارالفكر، بيروت ١٩٥٧.
- ٢ - ابن تغرى بردى. النجوم الزاهرة فى ملوك مصر و القاهرة، ج ٦، مطبعة دارالكتب المصرىه
قاهره، ١٩٦٣.
- ٣ - ابن خلكان. وفيات الاعيان، ج ٦، حققه الدكتور احسان عباس، دارصادر، بيروت، بى تا.
- ٤ - ابن شداد يوسف بن رافع. سيرت صلاح الدين، تحقيق جمال الدين الشيبان، قاهره، طبع
موسسه الخانجى، ١٩٦٢.
- ٥ - ابن عبرى. تاريخ مختصر الدول، بى تا و بى جا.
- ٦ - ابن عماد. شذرات الذهب، ج ٣، مكتبه القدسى، قاهره، ١٣٥٠.
- ٧ - ابن فرات ناصرالدين. تاريخ ابن فرات، مجلد ٢، جزء ٢، عنى بتحريه نصه و نشرة الدكتور
حسن محمد الشماع، دارالطباعة الحديث، بصره، ١٩٦٩.
- ٨ - ابن فوطى كمال الدين. مجمع الآداب فى معجم اللقب، ج ٤، تحقيق محمد الكاظم، موسسه
الطباعة و نشر، وزاره الثقافه و الارشاد الاسلاميه، ١٤١٦.
- ٩ - ابن الوردى عمر بن مظفر. المختصر فى اخبار البشر، ج ٢، مصر ١٢٨٥.
- ١٠ - اسنوى عبدالرحيم. طبقات الشافعيه، ج ٢، كمال يوسف الحوت، دارالكتب العلميه، بيروت
١٩٨٧.
- ١١ - جامى عبدالرحمن. نفحات الانس، مقدمه، تصحيح و تعليقات دكتور محمود عابدى، اطلاعات،
١٣٧٥.
- ١٢ - دمشقى ابن كثير. البدايه و النهايه، ج ١٢، دقق اصوله و حققه دكتور احمد ابومايهم و...،
دارالكتب العلميه، بيروت، ١٩٨٧.
- ١٣ - ذهبى شمس الدين. الاعلام بوفيات الاعلام، حققه وعلق عليه رياض عبدالحميد مراد
وعبدالعباد زكار، دارالفكر المعاصر، بيروت، ١٩٩١.

- ۱۴ _____ . تاريخ الاسلام (يك جلدی)، تحقيق الدكتور عبدالسلام تدمری، دارالكتاب العربي.
- ۱۵ _____ . تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير والاعلام، ج ۴۱، تحقيق الدكتور عبدالسلام تدمری، دارالكتاب العربي، ۱۹۹۶.
- ۱۶ _____ . دول الاسلام، موسسه الاعلمی للمطبوعات، بيروت، ۱۹۸۵.
- ۱۷ _____ . سير اعلام النبلاء، جزء ۲۱، حققه الدكتور بشار عواد معروف والدكتور محیی هلال السرحان، موسسه الرساله، بيروت ۱۹۹۰.
- ۱۸ _____ . العبر في خبر من غير، ج ۴، تحقيق الدكتور صلاح الدين المنجد، كويت، ۱۹۶۳.
- ۱۹ - زرکلی خيرالدين. الاعلام، ج ۹، بی تا و بی جا.
- ۲۰ - زرین کوب عبدالحسين. دنباله جستجو در تصوف، اميرکبير، ۱۳۶۲.
- ۲۱ - شمس تبریزی محمد. مقالات، تصحيح وتعليق محمدعلی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- ۲۲ - شهرزوری شمس الدين. تاريخ الحكما (نزهة الارواح روضة الافراح) تحقيق د. عبدالکريم ابو شويرب، جمعيه الدعوه الاسلاميه العالميه، ۱۹۸۸.
- ۲۳ _____ . تاريخ الحكما، ترجمه مقصود علی تبریزی، به كوشش: محمد تقی دانش پژوه و محمد سرور مولایی، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- ۲۴ - طاش کپری زاده. مفتاح السعادة ومصباح السيادة، ج ۱، مطبعة دائرة المعارف النظامية، حيدرآباد دکن، ۱۳۳۰.
- ۲۵ - عسقلانی ابن حجر. لسان الميزان، ج ۳، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية، الكائنه في الهند بمحروسه حيدرآباد دکن، ۱۳۳۰.
- ۲۶ - الغسانی الملك الاشرف. العسجد المسبوك، تحقيق شاکر محمود عبدالمنعم، عنی بتصحیحه و اخراجه علی الخاقانی، دار التراث الاسلامی، دارالبيان، ۱۹۷۵.
- ۲۷ - فروزانفر بديع الزمان. زندگانی مولانا جلال الدين محمد، زوار، ۱۳۷۶.
- ۲۸ - فصیح خوافی. مجمل فصیحی، ج ۲، به تصحيح محمود فرخ، باستان، مشهد، بی تا.

- ۲۹ - قاجار جهانگیر میرزا. ترجمه: آثار البلاد و اخبار العباد، به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، امیرکبیر، ۱۳۷۳.
- ۳۰ - قزوینی زکریا بن محمد. آثار البلاد و اخبار العباد، دارصادر، بیروت، ۱۹۶۰.
- ۳۱ - قفطی جمال الدین. تاریخ الحکما، به اهتمام یولیوس، لیبسک، ۱۳۲۰.
- ۳۲ - _____ . تاریخ الحکما (ترجمه فارسی) از قرن یازدهم به کوشش بهین دارابی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- ۳۳ - کحاله عمر رضا. معجم المؤلفین، مطبعه الترقی، دمشق، ۱۹۵۹.
- ۳۴ - لسترنج گی. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- ۳۵ - مستوفی حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، امیر کبیر، ۱۳۶۴.
- ۳۶ - ناصر الدین منشی یزدی. ترجمه: درة الاخبار و لمعه الانوار، شرکت سهامی چاپ خودکار ایران، بی تا.
- ۳۷ - یافعی عبدالله. مرآة الجنان و عبرة الیقظان، مطبعه دائرة المعارف النظامية الکائنة بمدينة حیدر آباد، ۱۳۳۸.
- ۳۸ - یاقوت حموی. ارشاد الاریب، ج ۷، قد اعتنى بنسخه و تصحيحه د.س. مرجیلتوت، مطبعه هنديه بالموسکی، بمصر، ۱۹۲۵.
- ۳۹ - _____ . معجم الادباء جزء ۱۹ داراحیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
- ۴۰ - _____ . معجم البلدان، ج ۳، قدم لها محمد عبدالرحمن المرعشی، داراحیاء التراث العربی مؤسسه التاريخ العربی، بیروت، ۱۹۹۷.

41. The encyclopaedia of islam. v.ix.p 782-784.